

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۲۸ اپریل ۲۰۱۶

تنظیم و ویرایش: پورتال

دیوان

"عبدالله شهاب ترشیزی هروی"

۱۲

قصاید

- ۸ -

منظومه شهزاده محمود

از اوج چرخ بر و تدا کوه زد طناب
دست زمانه کرد عیان و سمه و خضاب
با لاجوردگون صدفی پر در خوشاب
برداشتند یکسره از روی خود نقاب
کافشان کنند سرمه کحلی به زر ناب
یک سو زحل به سیر دقایق گران رکاب
بر روی دل کشاده ز فکرت در عذاب
گه در ملال فکرت و گه در خمار خواب
پیری، رُخس ز نور فروزان چو آفتاب

هنگام آن، که خیمه زرین آفتاب
بر روی زلف شاهد دهر از شب و شفق
صحن فلک نمود چو درج زمردین
سیمینبران حجله زنگاری سپهر
سقف فلک چنان ز نجوم آمدی به چشم
یکجا قمر به طی منازل سبک عنان
من سر نهاده بر سر زانو، به کنج غم
گه در هوای دلبر و گه در خیال شعر
چشم چو گرم خواب شد آمد مرا به چشم

^۱ و تدا (به فتح تین) - کلمه عربی و در معنای "میخ"

از من سؤال کرد که حالت چگونه است
گفتا بدین صفت، که تو فارغ نشسته ای
گفتم کجا روم؟ که درین خشکسال جود
گفتا به فال سعد سفر اختیار کن
برجیس مهرکوبه، مهر ستاره خیل
نورسته سرو گلشن تیمور، پادشاه
جم پایه، شاهزاده محمود عاقبت
گفتم گرفتم^۲ آن، که به درگاه او رَسَم
آنجا مرا نه واسطه و نی وسیله ای ست
ور باشد از اکابر درگاه خیری
گفتا وصیّت شه فردوس بارگاه
در کنج خانه از پی آن کرده ای نهان
آن عهدنامه گر به کف ذره ای فتد
سی ساله خدمت پدر این گل بدان شگفت
گفتم، که بیست ساله دوری ز آستان
گفتا ترا چه جرم، که بودند مانعت
وانگه به جرم خدمت این آستان ترا
با این همه بسی مشقت کشیده ای
اینها، که هست حاصله بیست سال نیز
آنجا به کار برده چو گردد، بود چنان
زین نکته های راست شود روشن و عیان
شهبازده داند این همه از روی رأی و هوش
گفتم بر آستانه شهزاده چون رَسَم
گفتا قصیده ای، که بود ز افتتاح آن

گفتم چو نیست بخت بود حال من خراب
سوی تو بخت را نبود ره به هیچ باب
در هیچ جا نمانده نشانی ز فتح باب
رو سوی آستانه سلطان کامیاب
خورشید بحر موهبه، بحر فلک جناب
تابنده مهر ذروه افلاک انتساب
کورا سزد مجرّه^۲ عنان، ماه نو رکاب
بعد از هزار محنت و تشویش و اضطراب
تاره نمویی کندم بر ره صواب
باری سخن مرا ز چه رو باشدش جواب
کز روی لطف کرده به اولاد خود خطاب
کاری به روز حشر برون در صف حساب
ساید به زیر پا ز شرف، فرق آفتاب
کامروز دست سعی تو گیرد از ان کلاب
جرمی ست بس عظیم چه سان آورم جواب
بخدمتان ازین در خورشید احتجاب
عمری بداشتند، شب و روز در عذاب
تا کرده ای نجوم و خط و شعر اکتساب
هستند مهرت، چو سه گنج در خوشاب
کاینجا به کار خدمت شه کرده ای شتاب
کانعام بیست سال تو باقی ست رو به باب
او عادل است و سر نکشد عادل از حساب
باری چه پیشکش برم ای پیر نکته یاب!
تا اختتام آن، همه چون گوهر مذاب

فی الحال قصد کردم و برداشتم قلم

این قطعه نظم کردم و بر شیوه خطاب

^۲ مجرّه - کلمه عربی و در معنای "کپکشان"
^۳ : گرفتم؛ یعنی "فرض کردم"